



ستایش

به نام کردگار

الهى نامه (عطار نیشابورى)

کردگار	خدای تعالی (در اصل: انجام‌دهنده)
هفت افلاک	هفت آسمان، آسمان‌ها مجازاً همه هستی
أفلاک*	آسمان‌ها شکل مفرد فلک
پیدا کردن	آفریدن، خلق کردن معنی دیگر یافتن، آشکار کردن
کفی خاک	مقدار اندکی خاک (کف: مجازاً مقداری اندک)
◀ به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک	
فضل*	لطف، توجه، رحمت، احسان که از خداوند می‌رسد معنی دیگر برتری
نظر کردن	توجه کردن
◀ الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن	
رَزَاق*	روزی‌دهنده (مرزوق: روزی داده‌شده)
خَلَّاق	آفریننده معنی دیگر مبتکر
زِهی*	هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته می‌شود، خوشا، شگفتا، آفرین معنی دیگر از ادات افسوس / ویژگی هر آلت موسیقی دارای زه (تار ساز)
کام*	دهان معنی دیگر آرزو
پدیدار	آشکار، نمایان
حقیقت	به‌درستی، به‌راستی قید
پرده برداشتن	آشکار کردن، نشان دادن کنایه

رُخسار	چهره، رُخ	مترادف	عارض، سیما، عذار، وِجَنات، لقا
◀ چو در وقت بهار آیی پدیدار	حقیقت، پرده برداری	ز رُخسار	
فروغ*	روشنایی، پرتو	مترادف	ضیا، سنا
عجایب	شگفتی‌ها	شکل مفرد	عجیب، عجیبه
◀ فروغ رویت اندازی سوی خاک	عجایب	نقش‌ها سازی سوی خاک	
خندان	شکفتن	کنایه	
بودن گل	به این دلیل		
از آتش			
◀ گل از شوق تو خندان در بهار است	از آتش	رنگ‌های بی‌شمار است	
وصف	تشریح، تعریف، توصیف	شکل جمع	اوصاف
یقین دانستن	مطمئن بودن		
جان جان	ذات حق تعالی		
◀ هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی	یقین دانم	که بی‌شک، جان جانی	





واژگان درس ۲

قاضی بُست

تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی)

منظور «مسعود»، پسر محمود غزنوی است.	امیر مسعود
سحرگاه، پیش از صبح	شبگیر*
سوار شدن	برنشستن*
ساحل، کنار، طرف، جانب	کران*
پرنده‌ای شکاری (بازرا برای شکار پرنده‌گان تربیت می‌کردند).	باز
یوزپلنگ، جانوری شکاری کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند.	یوز*
خدمتکاران معنی دیگر چهارپایان	حشم*
هم‌نشین، همدم شکل جمع نَدَمَا	ندیم*
آوازخوان، نوازنده (طَرَب: شادی و خوشی)	مُطرب*
◀ [امیر مسعود] شبگیر ، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان .	
هنگام چاشت، نزدیک ظهر	چاشتگاه*
شکار، شکار کردن	صید
پایین آمدن، پیاده شدن، اقامت کردن	فرود آمدن
چادر، سراپرده	خیمه
سایه‌بان، خیمه (هرچیز برافراشته، مانند خیمه و سایه‌بان)	شِراع*
◀ به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند.	
تقدیر، سرنوشت (از قضای آمده: اتفاقاً)	قضا*
کشتی، به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی	ناو*
برای	از جهت
گسترده‌ی، فرش معنی دیگر لباس	جامه
از هر دسته و طبقه‌ای (از هر قشری)	از هر دستی
فشار آوردن (آب نیرو کرده بود: آب بالا آمده بود، فشار آورده بود).	نیرو کردن

نشستن و دریدن گرفت	کشتی شروع به فرورفتن و شکافته شدن کرد. (اگر پیش از «گرفت» مصدر بیاید، به معنی «آغازید و شروع کرد» است.)
غرقه	غرق شده، در آب فرورفته، غریق
خواست شد	می خواست بشود (در این جامی خواهد بشود یا نزدیک است بشود.)
بانگ	فریاد، صدای بلند مترادف صغیر
هزاهز	سرو صدا، آشوب، آشفتگی، غوغا (این واژه، مفرد است.)
غریو	شور و غوغا، بانگ و فریاد

◀ آن گاه آگاه شدند که **غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست.**

هنر آن بود	بخت نیک آن بود، خوبی اش این بود، خوشبختانه (هنر: فضل خدا، بخت نیک)
------------	--

درجستن	جستن، پریدن، به سرعت سمت چیزی یا کسی رفتن
بربودن	ربودن، با سرعت و چابکی چیزی را گرفتن

نیک	معنی دیگر دزدیدن این جا «به سختی» معنی دیگر خوب، زیاد، خوش، شایسته، زیبا و...
-----	--

کوفته شدن	خسته و فرسوده شدن، آسیب دیدن (نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد.)
-----------	---

افگار*	مجروح، خسته (زخمی)
--------	--------------------

دوال*	چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره (تسمه)
-------	--

گسستن	جدا شدن، پاره شدن، جدا کردن، بریدن
-------	------------------------------------

◀ **نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست.**

ایزد*	خدا، آفریدگار
-------	---------------

رحمت	مهربانی، رحم، بخشایش
------	----------------------

نمودن	نشان دادن معنی دیگر ارائه دادن، آشکار کردن
-------	---

سور*	جشن مترادف ضیافت
------	-------------------------

◀ **ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد.**

براندند	حرکت دادند، هدایت کردند.
---------	--------------------------

امیر از آن جهان آمده	پادشاه از مرگ نجات یافته کنایه
----------------------	--------------------------------

فصل ۱

ادبیات تعلیمی

واژگان
درس ۱

شُکر نعمت

گلستان (سعدی)

سپاس، شُکر، نیکویی	مِنْت*
گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است. (بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.)	عَزَّ وَ جَلَّ*
بندگی، فرمان بردن مترادف طوع	طاعت
نزدیکی، نزدیکی در مکان و منزلت	قربت
در شکرش (دو حرف اضافه «به» و «اندر» برای شکر)	به شکر اندرش
افزونی، زیادی	مزید*
◀ مِنْت خدای را عَزَّ وَ جَلَّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت	
مددکننده، یاری رساننده (ممدّ حیات: یاری رساننده زندگی)	مُمدّ
بالا آمدن (نفس فرومی‌رود و برمی‌آید: دم و بازدم)	بر آمدن
شادی بخش، فرح‌انگیز مترادف نزهت بخش	مُفَرِّح*
وجود، هستی مترادف نفس	ذات
◀ هر نفسی که فرومی‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید ، مُفَرِّح ذات	
توانستن کنایه	از دست بر آمدن
مسئولیت، تعهد کردن	عَهده
پاسخ‌دادن، آن کار را درست انجام‌دادن	از عهده چیزی در آمدن
◀ از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید؟	

همان بهتر است.

همان به

گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن هم‌خانواده **قصور**

تقصیر*

بهانه، توبه مترادف **انابت**

عذر

آستانه در، پیشگاه

درگاه

◀ بنده **همان به** که ز **تقصیر** خویش **عذر به درگاه** خدای آورد

و اگر نه

ورنه

شایسته، درخور، لایق

سزاوار

انجام‌دادن، به فعل آوردن

به جای آوردن

مهربانی، بخشش (باران رحمت: اضافه تشبیهی)

رحمت

بی‌اندازه **کنایه**

بی‌حساب

سفره، سفره فراخ و گشاده مترادف **بساط، سماط**

خوان*

(خوان نعمت: اضافه تشبیهی)

بی‌مضایقه (دریغ: مضایقه)، بدون سخت‌گیری

بی‌دریغ

گستردن (برای خوان)

کشیدن

◀ **باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده**

آبرو، شرافت **شکل جمع نوامیس** (پرده ناموس ندرد:

ناموس*

آبروی بندگان را حفظ می‌کند. / پرده ناموس: اضافه تشبیهی)

آشکار، واضح

فاحش*

مقررری، وجه معاش

وظیفه*

رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هرکس روزانه

روزی*

به دست می‌آورد یا به او می‌رسد.

رزق مقرر و معین

وظیفه روزی*

زشت، ناپسند

منکر*

◀ **پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.**

فرش گستر، گسترنده فرش

فراش*

بادی که از شرق می‌وزد. (فراش باد صبا: اضافه تشبیهی)

باد صبا

بَنان* سرانگشت، انگشت شکل جمع بنانات / به معنی مفرد نیز آمده است.

هیچ نقاشی نمی بیند که **نقشی بر کشد** وان که دید، از حیرتش **کلک** از بنان افکنده‌ای

گنج حکمت گمان

کلیله و دمنه (ترجمه نصرالله منشی)

مرغابی	بَط
آهنگ کردن، عزم کردن معنی دیگر قصد جان کسی را کردن	قصد کردن
رها کردن، ترک کردن	فرو گذاشتن
قصد کردن، کاری انجام دادن	قصد پیوستن
نتیجه، ثمره، میوه	ثمرت
تجربه	تجربت

❁ **بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتِ جَمِيعِ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ** رسید به مرتبه بالا با کمالش، برطرف کرد تاریکی‌ها را با زیبایی‌اش، نیکوست همهٔ خصلت‌هایش، درود بر او و خاندانش.

❁ **«اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ»**

ای خاندان داود مرا سپاس گزارید و کمی از بندگان من سپاسگزارند.

❁ **حَقٌّ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فَرْمَايِد: يَا مَلَائِكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ.**

خداوند سبحان و بلندمرتبه می‌فرماید: ای فرشتگانم به‌راستی من شرم دارم از بندهام و برای او غیر از من پناهی نیست؛ پس او را آمرزیدم.

❁ **مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ: تَوْرًا چنان که سزاوار عبادت توست، عبادت نکردیم.**

❁ **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ: تَوْرًا چنان که سزاوار شناسایی توست، نشناختیم.**

شعر خوانی در مکتب حقایق

غزل (حافظ)

بی خبر

کسی که از عالم عشق آگاه نیست.

صاحب خبر

مطلع، آگاه، باخبر، دل آگاه، عارف

راهرو

راه‌رونده، طی طریق کننده، سالک راه حق

راهبر

هادی، راهنما مترادف **دلیل**، **مرشد**

◀ ای بی خبر بکوش که **صاحب خبر شوی** تا **راهرو** نباشی کی **راهبر شوی**

ادیب*

آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان (در متن درس به معنای معلم و مربی است.)

ادیب عشق

کسی که سالک را برای درک اسرار غیب پرورش می‌دهد. به هوش باش. (کلمه‌ای که برای آگاه کردن به کار می‌رود.)

هان

سالک بی تجربه بی خبر

پسر

رهبر، مرشد صاحب خبر

پدر

◀ در مکتب حقایق پیش **ادیب عشق** **هان** ای **پسر** بکوش که روزی **پدر** شوی

دست شستن

ناامید شدن، ترک گفتن **کنایه**

مس وجود

وجودی که مانند مس کم ارزش است. اضافه تشبیهی

کیمیا

در باور قدما، ماده‌ای است که به وسیله آن می‌توان هر فلز پست مانند مس را تبدیل به زر کرد. مترادف **اکسیر** / معنی دیگر **هر چیز نادر و کمیاب**، **شیمی** (روح متعالی)

زر

ارزشمندی **نماد**

◀ **دست از مس وجود** چو مردان **ره بشوی** تا **کیمیای عشق** بیابی و **زر** شوی

خواب و خور

مجازاً زندگی مادی (بی‌خواب و خور شدن: از دست دادن راحتی و آسایش **کنایه**)

رسیدن به خویش رسیدن به شأن و منزلت حقیقی **کنایه**

◀ **خواب و خورت** ز مرتبه خویش دور کرد

آن‌گه **رسی به خویش** که بی‌خوابی و خور شوی



افتادن نور عشق به دل و جان	عاشق شدن کنایه
بالله	به خداوند سوگند (بای سوگند + الله)
از آفتاب خوب تر شدن	رسیدن به جایی که حتی آفتاب عالم تاب هم در نظر انسان نیاید.
فلک	چرخ، گردون، سپهر، آسمان مترادف سما
◀ گر نور عشق حق به دل و جان او افتد بالله کز آفتاب فلک خوب تر شوی	
غریق	در آب غرقه شده، فرورفته در آب، در آب مرده
بحر خدا	معرفت حق استعاره
هفت بحر	دنیای مادی استعاره
یک موی	به اندازه یک مو، مقدار و اندازه اندک کنایه
تر شدن	آلوده شدن کنایه
◀ یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی	
از پای تا سر	تمام وجود کنایه
ذوالجلال*	خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت
بی پا و سر	بی توجه به ملامت دیگران کنایه
وجه*	ذات، وجود
منظر	جای نگریستن و هر چیزی که آن را می نگرند، نظرگاه، جای نظر، دیدگاه شکل جمع مناظر
صاحب نظر	آگاه، بینا، دیده ور، بصیر (کسی که عالم معنارادرک می کند.)
◀ وجه خدا اگر شودت منظر نظر	
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	
زیر و زبر شدن	دگرگون شدن کنایه
در دل مدار هیچ	نگران این زندگی مادی نباش. کنایه
◀ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	



- انابت و توبه: هم‌معنی هستند.
- تضرع و زاری: هم‌معنی هستند. ◀ متضرع
- عاکفان کعبه: گوشه‌نشینان کعبه ◀ معتکف، اعتکاف
- حلیهٔ جمالش: زیور زیبایی ◀ حلیت
- به تحیر منسوب: حیران‌شده ◀ هم‌آوا منصوب (گماشته)
- بحر مکاشفت: دریای کشف حقیقت ◀ هم‌آوا بهر (قسمت، نصیب)
- مستغرق شده: فرورفته ◀ غریق، غرق
- به طریق انبساط: با حالت راحت و خودمانی ◀ منبسط
- تحفه و هدیه: هم‌معنی هستند. ◀ تحف (هدایا)
- اصحاب و یاران: هم‌معنی هستند. ◀ اصحاب (جمع اصحاب)
- بطی در آب: مرغابی در آب ◀ مشابه بُت (مجسمهٔ پرستیدنی)
- فرو گذاشتن: رها کردن، کوتاهی ◀ فروگذاری
- قصد پیوستن: قصد کردن ◀ مقصود
- ثمرت و تجربت: نتیجه و تجربه ◀ ثمر، مُثمر
- مُحْتَسِب فاسد: مأمور دینی فاسد ◀ احتساب
- قاضی عادل: قاضی دادگر ◀ هم‌آوا غازی (جنگ‌جو)
- داروغهٔ شهر: سر نگهبان شهر
- شرع و شریعت: هم‌معنی (دین) ◀ شارع (صاحب شرع)
- از بهر غرامت: برای خسارت ◀ هم‌آوا بحر (دریا)
- عار و ننگ: هم‌معنی هستند. ◀ مشابه آری (بله)
- زاهد پارسا: باتقوای پرهیزگار ◀ زُهاد، زُهد
- اکراه و بی‌میلی: هم‌معنی هستند. ◀ مکروه، کراهیت، کریه
- صواب و خطا: متضاد هستند. ◀ هم‌آوا ثواب (پاداش)
- واعظ شهر: پنددهندهٔ شهر ◀ وُعَظ، موعظه، وعظ (پند)
- تزویر و ریا: هم‌معنی هستند. ◀ مزور (ریا‌کار)
- غریق بحر خدا: فرورفته در دریای خدا ◀ مستغرق
- راه ذوالجلال: راه صاحب بزرگی
- منظر نظر: دیدگاه نگاه ◀ انظار
- هوای وصال: میل رسیدن ◀ هم‌آوا حوّا (همسر حضرت آدم)

تاریخ ادبیات فصل ۱

سعدی

گلستان
(شکر نعمت)
(نثر آمیخته به نظم)
درس ۱



حکیم سنایی غزنوی

ملکا، ذکر تو گویم (نظم)
ستايش



پروین اعتصامی

دیوان اشعار
(مست و هشیار) (نظم)
درس ۲



نصرالله منشی

ترجمه کلیله و دمنه
(گمان) (نثر)
درس ۱



حافظ شیرازی

در مکتب حقایق (نظم)
درس ۲



گنج‌نامه

- گنج اول:** عبارتهای قرآنی و عربی
- گنج دوم:** دسته‌بندی واژه‌ها
- گنج سوم:** ۱۰۰ واژه ناچور
- گنج چهارم:** شباهت‌ها (این شبیه اون)
- گنج پنجم:** واژه‌های مترادف
- گنج ششم:** تاریخ ادبیات جامع
- گنج هفتم:** اصول طلایی املا
- گنج هشتم:** واژه‌های هم‌آوا و مشابه
- گنج نهم:** جمع‌های مکسر



عبارت‌های قرآنی و عربی

فارسی ۱



(درس ۲) حاسبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا
 ◀ به حساب خود رسیدگی کنید قبل از این که شما را حسابرسی کنند.

(درس ۳) شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ
 ◀ ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.
 و بَدَلٌ مُهَجَّتُهُ فَيْكَ لَيْسْتَ نَقِذَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ. **(درس ۳)**
 ◀ او، حسین (ع)، خونش را در راه تو داد تا بندگانت را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.

(درس ۵) الذَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيكَ
 ◀ روزگار دو روز است، روزی به نفع تو و روزی به ضرر تو.

(درس ۵) كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
 ◀ هر نفسی، چشنده مرگ است.

(درس ۶) وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
 ◀ هر کس به خدا توکل کند، خداوند او را بس است.

(درس ۷) وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ
 ◀ مکر ورزیدند و خدا [در پاسخشان] مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرانگیزان است.



دسته‌بندی واژه‌ها

لباس و گستردنی



- پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم درشت و کلفت، جامه کم‌ارزش
- تن جامه: لباس و پوشاک
- دلُق: جامه درویشی
- خلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد.
- ردا: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش
- قبا: نوعی جامه جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود.
- طیلسان: نوعی ردا
- جیب: گریبان، یقه
- جامه: گستردنی، فرش
- گلیم: نوعی فرش که از پشم می‌بافند.
- معجر: سرپوش، روسری
- چفیه: سربند عربی
- لُنگ: پارچه‌ای مستطیل شکل که در گرمابه و زورخانه به کمر می‌بندند
- دستار: پارچه‌ای که به دور سر پیچند، سربند و عمامه
- کتان: نوعی پارچه که با استفاده از الیاف گیاهی به همین نام بافته می‌شود.
- جُل: پوشش به معنای مطلق
- توزی: جامه تابستانی

سبزه تا درخت



- شبدر دوچین: شبدری که دو بار پس از رویدن چیده شده باشد.
- ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو
- خَلَنگ: نام گیاهی است، علف جارو
- حطام: ریزه گیاه خشک
- گیا: گیاه
- نای: نی، چوب میان‌تهی که در آن می‌نوازند.
- ارغوان: گلی سرخ‌رنگ



- **گلبن:** بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل
- **آبنوس:** درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران بهاست.
- **خَدنگ:** درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند.
- **نخل:** درخت خرما
- **عود:** درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.
- **بوته:** درخت کوچک که بسیار بلند نباشد.
- **بَن:** درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی
- **بلوط:** نوعی درخت
- **سمن:** نوعی درخت گل، یاسمن، نوعی گل سفید و خوشبو
- **بیشه:** جنگل کوچک، نی‌زار، زمینی که در آن به‌طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.
- **بستان:** بوستان، باغ و گلزار
- **تاکستان:** باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.
- **روضه:** باغ، گلزار
- **مرغزار:** سبزه‌زار، چراگاه، علفزار
- **پالیز:** باغ، بوستان، مزرعه
- **ترنج:** میوه بالنگ
- **عنب:** انگور، میوه تاک
- **گلبن:** بوته یا درخت گل
- **گشن:** پرشاخ و برگ
- **ورق:** برگ
- **نبات:** گیاه
- **گلشن:** باغ، گلستان
- **غرس:** کاشتن درخت و گیاه

جنگ افزار



- **خود:** کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.
- **ترگ:** کلاه خود
- **گبر:** نوعی جامه جنگی، خفتان
- **درع:** جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره
- **زره:** جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند.
- **برگستوان:** زره مخصوص جنگ
- **تیغ:** شمشیر
- **دشنه:** خنجر



واژه‌های ناجور

گنج
سوم

برخی واژه‌ها، معانی متفاوت و خاصی دارند و با آنچه در ذهن شماست تفاوت دارند، مانند «یکایک» که به معنی «ناگهان» است نه «یک‌به‌یک». این نوع واژه‌ها را که اهمیت بالایی دارند با عنوان «واژه‌های ناجور» برای شما گرد آورده‌ایم.

۱۰۰ واژه ناجور - فارسی ۱



- بر گاشتن: برگرداندن
- بهیمه: چارپا، ستور
- بیغوله: کنج
- پلاس: جامه، گلیم
- پیدا کردن: خلق کردن
- جُلجل: زنگوله
- حازم: محتاط
- حَرَس: نگهبان
- حَضِیض: جای پست
- خذلان: خواری
- خیره خیر: بیهوده
- دِرَع: جامه جنگی
- سودا: اندیشه
- شوخ: چرک
- طرّار: دزد
- طُرفه: عجیب
- عِنَب: انگور
- عنود: ستیزه کار
- غارب: میان دو کتف
- کُله: برآمدگی پشت پای اسب
- ماسِوا: همه مخلوقات
- ماکرین: فریب کاران
- مائده: طعام، نعمت
- مولع: بسیار مشتاق، آزمند
- واژه: معنی
- وَقَب: هر فرورفتگی اندام
- ویله کردن: فریاد زدن
- هَله: آگاه باش
- همسری: برابری



واژه‌های مترادف

معنی	مترادف	واژه
میان	خِلال	اِثنا
ستاره	نجم	اختر
اجازه	تجويز	اِذن
هدیه	تحفه، رهاورد	ارمغان
عصبانی شدن	برآشفتن	از جای شدن
خواهش	تمنا	استدعا
پافشاری	اِلحاح، ابرام	اِصرار
عرب بیابان نشین	تازی	اعرابی
برتری داشتن	رجحان	افزون آمدن
تاج پادشاهی	دیهِیم	افسر
نصیحت	موعظه، وعظ	اندرز
غم و اندوه	حزن	اندوه
عدل کردن	داد، عدالت	انصاف
بخشش، احسان	دهش، عطا، اعطا	انعام
وقت، آغاز	عنفوان	اوان
تخت	سریر، اُورنگ	اُورند
بیرون کشیده	آهیخته، برکشیده	آخته
حرص و طمع	ولع	آز



معنی	مترادف	واژه
جوانمردان	أحرار، وارستگان	آزادگان
نوشیدن	گساردن	آشامیدن
پُر	مشحون، لبریز، انباشته	آکنده
میدان جنگ	رزمگه	آوردگاه
شراب	مُل، می، صهبا، صبوح	باده
اسب	باره، توسن	بارگی
اسب	سمند، توسن	باره
خلاصه	القصه، باری	بالجمله
فریاد	صفیر	بانگ
شانس	طالع، اقبال	بخت
مال پرستی	امساک، خست، تنگ چشمی	بُخل
آغاز	مبدأ	بدایت
بدذات	خبیث	بدمنش
تحریک کردن	اغوا، ترغیب، تحریض	برانگیختن
کشاورز	فلاح	برزیگر
جوان	شاب، فتا	برنا
پایدار بودن	پایستگی	بقا
باغ	روضه	بوستان
فایده	حظ	بهره
ناتوان	چُلمن	پَخمه
پنهان سازی	اختفا	پرده پوشی



تاریخ ادبیات جامع فارسی (۱، ۲، ۳)

گنج
ششم

نشانی	نظم و نثر	خالق اثر	اثر
۱ ف	نثر	سهراب سپهری	اتاق آبی
۱ ف	نثر	حسین واعظ کاشفی	اخلاق محسنی
۱ ف	نثر	جلال آل احمد	ارزیابی شتاب زده (پیرمرد چشم ما بود)
۳ ف	نثر	رضا امیرخانی	ارمیا
۳ ف	نظم	ابوالقاسم لاهوتی	ای میهن
۳ ف	نثر	باستانی پاریزی	از پاریز تا پاریس
۱ ف	نثر	محمدبن منور	اسرار التوحید
۱ ف	نظم	عطار نیشابوری	الهی نامه
۲ ف	نظم	حمید سبزواری	بانگ جرس
۳ ف	نثر	محمد بهمن بیگی	بخارای من، ایل من
۲ ف	نثر	عبدالرحمان جامی	بهارستان
۲ ف	نظم	سعدی شیرازی	بوستان
۱ ف	نظم	سیف فرغانی	بیداد ظالمان
۲ ف	نثر	ریچارد باخ	پرنده‌ای به نام آذرباد (ترجمه سودابه پرتوی)

نشانی	نظم و نثر	خالق اثر	اثر
۲ ف	نظم	جبران خلیل جبران	پیامبر و دیوانه
۱ ف	نظم	سید علی موسوی گرمارودی	گوشواره عرش، (مجموعه کامل شعرهای آیینی)
۲ ف	نثر	ابوالفضل بیهقی	تاریخ بیهقی
۲ ف	نظم	عبدالرحمان جامی	تحفة الاحرار
۲ ف	نثر	بدیع الزمان فروزان فر	زندگانی جلال الدین محمد مولوی
۳/۲ ف	نثر	فریدالدین عطار نیشابوری	تذکره الاولیا
۱ ف	نثر	احمد بن محمد بن زید طوسی	تفسیر سوره یوسف (جمال و کمال)
۳ ف	نثر	عین القضاة همدانی	تمهیدات
۳ ف	نثر	محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)	تیرانا
۲ ف	نثر	محمد عوفی	جوامع الحکایات و لوامع الروایات
۱ ف	نظم	نیما یوشیج (علی اسفندیاری)	چشمه
۲ ف	نظم	بازل مشهدی	حملة حیدری
۱ ف	نظم	سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)	خاک آزادگان



اصول طلایی املا

۱ شکل صحیح املاي هر واژه را از طریق واژه‌های قبل و بعد، ریشه و یا متضاد آن می‌توان تشخیص داد. سفر / حضر (متضاد)، هادی / هدی (ریشه)

۲ هر وقت بر سر فعلی که با همزه شروع می‌شود «ب، م، ن» بیاید، همزه به «ی» تبدیل می‌شود:
ب + انداخت ← بینداخت

۳ برای تشخیص نوع «گذار» و «گزار»، بهتر است این‌گونه عمل کنید: «گزاردن»، معمولاً به معنی انجام‌دادن، به جا آوردن، تعبیر کردن است. «گذاشتن» به معنی نصب کردن، وضع کردن و رها کردن است.

• همیشه باید ببینید که واژه مورد نظر، به «گزاردن» تمایل دارد یا «گذاشتن»، آن‌گاه به راحتی می‌شود املاي واژه را تعیین کرد:

✗ شکرگذاشتن

✓ شکرگزاردن

شکرگزار

✗ پایه‌گزاردن

✓ پایه‌گذاشتن

پایه‌گذار

✗ نمازگذاشتن

✓ نمازگزاردن

نمازگزار

✗ سرمایه‌گزاردن

✓ سرمایه‌گذاشتن

سرمایه‌گذار

واژه‌های هم‌آوا و مشابه

آج	برجستگی روی لاستیک	آزار	اذیت
عاج	دندان فیل	آذار	ماه رومی
آجل	آینده، آتی	آذر	ماه نهم شمسی، آتش
عاجل	شتاب‌کننده (عجله)	آزر	عموی حضرت ابراهیم
اثاث	لوازم خانه	اثرات	نشانه‌ها (اثر)
اساس	بنیاد، پایه (مؤسس)	عثرات	خطاها و لغزش‌ها
اسیر	گرفتار	اشباح	سایه‌ها (شبح)
اثیر	کره آتش	اشباه	مانندها (شبه)
آلم	درد و رنج	الیم	دردناک
عَلَم	درفش، پرچم	علیم	دانا
أَمَل	آرزو (آمال)	ایار	ماه رومی
عمل	کار (اعمال)	عیار	معیار
إِبا	امتناع و خودداری	اصرار	پافشاری (مُصِر)
عَبَا	نوعی جامه	أسرار	رازها (سَر)
إِغا	لغو کردن (ملغی)	إِمارت	حکومت امیر (أمارات: نشانه‌ها)
إِقا	تلقین کردن، آموختن	عمارت	خانه، بنا (معمار)
انتساب	نسبت‌داشتن (منتسب)	بِالطَّبَع	از روی طبع و میل
انتصاب	نصب کردن، گماشتن	بِالتَّبَع	در نتیجه (تابع)
بِراعت	کمال فضل و ادب، برتری	بهار	فصل اول سال
بِرائت	بیزاری	بحار	دریاها (بحر)



جمع‌های مکسر پر کاربرد

- | | | |
|------------------|-----------------|------------------|
| • قول ◀ اقوال | • شریف ◀ اشراف | • افق ◀ آفاق |
| • کافر ◀ کفار | • شریک ◀ شرکا | • بنا ◀ ابنیه |
| • کتاب ◀ کتب | • شعبه ◀ شعب | • بلد ◀ بلاد |
| • کوکب ◀ کواکب | • شیء ◀ اشیا | • تابع ◀ توابع |
| • لباس ◀ البسه | • صورت ◀ صور | • جاهل ◀ جهال |
| • لسان ◀ السنه | • ضعیف ◀ ضعفا | • جبل ◀ جبال |
| • لفظ ◀ الفاظ | • ضمیر ◀ ضمائر | • جد ◀ اجداد |
| • مدینه ◀ مدن | • طبیب ◀ اطبا | • جدول ◀ جداول |
| • مشهور ◀ مشاهیر | • طریق ◀ طرق | • جزیره ◀ جزایر |
| • مضمون ◀ مضامین | • طعام ◀ اطعمه | • جسم ◀ اجسام |
| • مضیقه ◀ مضایق | • عارف ◀ عرفا | • حاضر ◀ حضار |
| • مکتوب ◀ مکاتیب | • عبد ◀ عباد | • حاکم ◀ حکام |
| • مکتب ◀ مکاتب | • عنصر ◀ عناصر | • حکمت ◀ حکم |
| • منبر ◀ منابر | • علت ◀ علل | • حکیم ◀ حکما |
| • نبی ◀ انبیا | • غذا ◀ اغذیه | • درس ◀ دروس |
| • نجیب ◀ نجبا | • غنی ◀ اغنیا | • درهم ◀ دراهم |
| • نسخه ◀ نسخ | • فاضل ◀ فضلا | • دعا ◀ ادعیه |
| • نصیحت ◀ نصایح | • فن ◀ فنون | • رجل ◀ رجال |
| • نعمت ◀ نعم | • فضیلت ◀ فضایل | • رسول ◀ رسل |
| • نور ◀ انوار | • قافله ◀ قوافل | • سلسله ◀ سلاسل |
| • ولی ◀ اولیا | • قریب ◀ اقربا | • سلطان ◀ سلاطین |
| | • قلعه ◀ قلاع | • شاهد ◀ شهود |